



## پیغام عشق

قسمت صد و نود و نهم





خلاصه شرح غزل ۱۵۸۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۵۱ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تا دلبرِ خویش را نبینیم

جز در تکِ خونِ دل نشینیم

\*نشینیم: نشینیم

تا ما انسان‌ها دلبر و معشوق خود، خدا، را هشیارانه با مرکز عدم نبینیم، یعنی فضا را مرتب در برابر اتفاقات نگشاییم و مرکز همانیده خود را حفظ کنیم؛ در جایی غیر از اعماقِ خونِ دل و غم‌وغصه نخواهیم نشست. یعنی هشیاری مان با غم و غصه عجین بوده و با دردها زندگی خواهیم کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

ما به نشویم از نصیحت

چون گمره عشقِ آن بهینیم

\*بهین: گزیده‌ترین، بهترین

حال ما با نصیحت خوب نمی‌شود، زیرا ما در من‌ذهنی از طریق همانیدگی‌ها می‌بینیم و گمراه عشق خدا هستیم. وقتی ما خدا، عدم، یعنی برگزیده‌ترین و بهترین را در مرکز خود قرار نمی‌دهیم؛ در این حالت گمراه شده خدا هستیم و کسی را که خدا گمراه کند، حالش خوب نمی‌شود تا راه درست را بیابد و به عشق یعنی به او زنده شود. بنابراین با من‌ذهنی نصیحت، راهنمایی و مشاوره دیگران فایده‌ای نداشته و تأثیر سازنده ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

اندر دلِ دردِ خانه داریم



### درمان نبود چو همچینیم؟

ما در اثر همانندگی با چیزها درد ایجاد کرده و در هسته مرکزی درد زندگی می‌کنیم. تا زمانی که هشیاری ما به همانندگی‌ها و دردها چسبیده‌است و ما همچنان زندگی در من‌ذهنی را ادامه داده و به هشیاری حضور تبدیل نمی‌شویم، یعنی مرتب فضا را در برابر اتفاقات نمی‌گشاییم در این صورت تنها با کتاب خواندن، چیز یاد گرفتن، نصیحت کردن، تغییر باورها و رفتارهای من‌ذهنی درمان نخواهیم شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

در حلقه عاشقان قدسی

سر حلقه چو گوهر نگینیم

هر چیزی که در عالم وجود دارد عاشق خداست و ما انسان‌ها در میان این عاشقان سر حلقه، پیشوا و بهترین عاشق هستیم و مثل نگین یک انگشتر می‌درخشیم؛ زیرا می‌توانیم هشیارانه به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده و مرکزمان را با فضاگشایی در اختیار زندگی قرار دهیم تا خدا از طریق ما برکاتش را به جهان بفرستد و خودش را بیان کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

حاشا که ز عقل و روح لافیم

آتش در ما اگر همینیم

\*حاشا: مبادا؛ هرگز

\*لاف: گفتار بی‌هوده و گزاف

مبادا ما ادعا کنیم که به عقل کل، خرد زندگی دست یافته و هشیاری ما تماماً از همانندگی‌ها آزاد شده‌است.



در این صورت «اگر همینیم» یعنی ادعا می‌کنیم که به خدا زنده شده‌ایم باید آتش درد خود را ببینیم و بدانیم ما نیازمند فضاگشایی هستیم. هر ادعایی نشانه من‌ذهنی است، ولی اگر مرکز عدم شود ما هیچ ادعایی نداریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

گر از عَقَباتِ روحِ جَسْتی

مستانه مَرُو که در کَمینیم

\*عَقَبات: جمع عَقَبه، به معنی گردنه‌ها، گریوه‌ها

ای انسان، اگر از گردنه‌های روح، مثل تأیید و توجه، حسادت، قضاوت، انتقاد، توهم معنوی بودن، مانع تراشی و مسئله‌سازی و ایجاد درد برای خود و دیگران با توجه و حضور ناظر گذشتی و نلغزیدی، آگاه باش و مستانه یعنی با غرور من‌ذهنی راه مَرُو و ادعا نکن که تماماً آزاد شده‌ای؛ زیرا که ما در پنهانگاه هستیم یعنی قانون قضا با اتفاقات مختلف همانیدگی‌ها و دردهایت را نشانت می‌دهد و تو با من‌ذهنی و الگوهای آن مرا نمی‌بینی، بلکه باید فضای درون را با فضاگشایی آنقدر باز کنی که هیچ‌کدام از این الگوها در تو نماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

چون فِتْنه نشانِ آسمانیم

چونست که فِتْنه زمینیم؟

ما موجودی هستیم که از جنس آسمان، خدا و بی‌فرمی بوده و وقتی فضای درون مان با فضاگشایی باز می‌شود، تمام فتنه‌ها، آشوب‌ها و بی‌نظمی‌های این جهانی را فرو می‌نشانند و مطابق با نظم زندگی کار می‌کند؛ اما با این وجود چگونه شده که خودمان بی‌نظمی ایجاد می‌کنیم و نظم خدا را در فرم، در چهار بُعدمان به هم می‌ریزیم؟!



(زیرا چشم دل ما از طریق همانیدگی‌ها و شرطی‌شدگی‌ها می‌بیند و عمل می‌کند؛ قضاوت و مقاومت بر ما مسلط شده و ما در زمان زندگی می‌کنیم و با هشیاری جسمی و من‌ذهنی واکنش‌گرا نظم زندگی را به هم ریخته و پیوسته درد ایجاد می‌کنیم.)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

چون ساده‌تر از روان پاکیم

پُرنقش چرا مثالِ چینیم؟

ما به‌عنوان هشیاری خالص بسیار ساده‌تر از روان پاک یعنی از جنس خدا هستیم، چرا ما مثل نقاشی چینی پر از نقش و نگار همانیدگی‌ها شده‌ایم؟ در حالی که ذهن ما با حضور ناظر و با فضاگشایی‌های پی‌درپی می‌تواند چنان ساده شود، بدون نقش‌ها و تصویرهای ذهنی همانیده، همچون آینه‌ای که زیبایی، عشق و برکات زندگی را منعکس کرده و خدا خودش را در آینه وجودی‌مان ببیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

پژمرده شود هزار دولت

ما تازه و تر چو یاسمینیم

هزار دولت یعنی هر نعمت و موقعیتی که در این جهان به‌دست می‌آوری و با آن‌ها همانیده می‌شوی، پژمرده شده و از بین خواهد رفت، اما ما به‌عنوان هشیاری مثل گل یاسمین تازه و تر هستیم. بنابراین بهتر است که قبل از پژمرده شدن، همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و رها کنیم، فضای درون را باز کرده و مثل یک گل تازه و تر باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

گر متهمیم پیش هستی

اندر تُّتق فنا آمینیم



\*تثقیق: پرده، حجاب

وقتی ما من ذهنی داریم در پیشگاه خداوند متهم و گناهکار هستیم؛ چرا که به جای او جسم را در مرکزمان گذاشته‌ایم و اگر فضا را در اطراف اتفاقات باز کنیم و با خدا یکی شویم در پرده فنا (فضای یکتایی) امنیت داشته و از آسیب من‌های ذهنی دیگر مصون می‌شویم. و هرچه فضای درونمان گشوده‌تر می‌شود، امن‌تر شده و حس امنیت ما بالاتر می‌رود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

ما پشت بدین وجود داریم

کاندر شکم فنا جنینیم

ما در اصل می‌دانیم که پشت‌مان به خدا است او دارد به ما کمک می‌کند و ما هم مثل جنینی هستیم که پشتش به ته زهدان و رحم مادر بوده و رویش به بیرون، به آفتاب و مادر است. و ما نیز می‌خواهیم هر لحظه با عدم کردن مرکز، با لاکردن به خود یادآوری کنیم که این من‌ذهنی نیستیم، باید از رحم ذهن زاده شده و از من‌ذهنی بیرون برویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تبریز، ببین چه تاج داریم

زان سر که غلام شمس دینیم

ای تبریز (نماد کائنات) ببین وقتی مرکز ما با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه عدم است چه تاجی بر سرمان هست، زیرا ما غلام شمس دین، غلام خدا، شاه وجود هستیم و دیگر به وسیله همانیدگی‌ها کنترل نمی‌شویم.

با تشکر:

بهار



خلاصه شرح غزل ۱۵۵۱ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۵۱، گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

از اصل چو حورزاد باشیم

شاید که همیشه شاد باشیم

ما از اصل و از ریشه، حورزاده، زادهٔ خدا و از جنس او هستیم و سزاواریم که همیشه شادی بی سبب داشته باشیم؛ زیرا شادی ذات اصلی ماست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

ما دادِ طَرَبِ دهیم تا ما

در عشقِ امیرِ داد باشیم

ما باید هر لحظه عدل و انصاف را در مورد طَرَب و شادیِ خدایی اجرا کنیم، و در عشق امیر داد باشیم یعنی هر لحظه با مرکز عدم از جنس خدا شده و مسئولیت شادی درونمان را به عهده بگیریم و با فضاگشایی چشمهٔ شادی را در درون باز کرده و لحظه به لحظه شادتر شویم و شادی را پخش کنیم. [این طرب شادی اصیلی است که از اعماق وجود ما با مرکز عدم می آید و با خوشی‌هایی که از من ذهنی، همانندگی‌ها می آید، فرق دارد].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

چون عشق بنا نهاد ما را

دانی که نگو نهاد باشیم

چون بنا و ریشهٔ ما عشق، یعنی وحدت هشیارانه با خداست؛ بنابراین ما بنیان نیکو داریم که با فضاگشایی و مرکز عدم خودش را نمایان می کند؛ یعنی فکر و عمل ما نیک و سازنده شده و در بیرون، ساختارهای نیک می آفرینم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

در عشق توأم گشاد دیده

چون عشق تو با گشاد باشیم

خداوندا، وقتی من فضا را باز می‌کنم و با تو یکی می‌شوم، چشم دلم باز شده و عشق تو یعنی تبدیل شدن به تو را بیشتر تجربه می‌کنم و متوجه می‌شوم که وحدت و یکی شدن با تو، معادل نگه‌داری مرکز عدم، فضاگشایی و گشوده شدن فضای درون است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

ما را چو مُراد بی‌مُراد است

پس ما همه بر مُراد باشیم

چون مُراد و منظور همه ما انسان‌ها از آمدن به این جهان، بی‌مرادی (مرکز عدم) و زنده شدن به خداست، پس همه تفاوت‌های سطحی، باوری که سبب گرفتاری و جدایی می‌شود از بین رفته و ما آگاهانه متوجه می‌شویم که همگی یک هشیاری هستیم. باید بر مُراد باشیم یعنی همه ما باید به او زنده شویم و به یکدیگر در راه تبدیل و زنده شدن به عشق کمک کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

چون بنده بندگان عشقیم

کیخسرو و کیفباد باشیم

چون ما بنده بندگان عشق، یعنی کسانی که من ذهنی را صفر کرده و به خدا زنده شده‌اند، هستیم، بنابراین «کیخسرو و کیفباد» یعنی پادشاه هستیم.





هر چه بیشتر به خدا زنده شویم بنده عشق شده و شاه می شویم. [من ذهنی همه چیزدان است. در مورد تفاوت‌های سطحی، باوری، قضاوت و مقاومت می کند؛ بنابراین بنده، تسلیم نمی شود].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

چون یوسف آن عزیزِ مصریم

هر چند که در مزاد باشیم

\*مزاد: مزایده، افزودن قیمت چیزی، حراج

ما در اصل یوسف، عزیزِ خدا و پادشاه جهان هستیم، هر چند که در مزاد یعنی در بردگی جهان، خودمان را حراج کرده و در معرض فروش گذاشته‌ایم و ارزشمان به جهان بیرون بستگی دارد. [وقتی فضای درون باز می شود، ما یوسفیت خود را پیدا کرده و درمی یابیم که برده این جهان نبوده بلکه شاه، عزیزِ خدا هستیم و باید به او تبدیل شویم].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

بر چهره یوسفی حجابیست

اندر پس پرده راد باشیم

\*اندر پس پرده راد باشیم: اشاره به امتناع یوسف از پذیرفتن زلیخا در خلوت.

بر روی چهره اصلی، یوسفیت و خدایت ما، حجاب همانیدگی‌ها است؛ که مانند پرده‌ای روی چشم دل ما را پوشانده است و سبب شده که ما اصل و خدایت‌مان را به همانیدگی‌ها ارزان بفروشیم. اما ما در پس پرده همانیدگی‌ها راد، یعنی جوانمرد و از جنس عدم هستیم و به خواسته‌های من ذهنی تن نمی دهیم و با تسلیم و فضاگشایی از همانیدگی‌ها بیرون پریده و به خدا زنده می شویم.



(مانند یوسف پیامبر که از تقاضای زلیخا در خلوت امتناع و پرهیز کرد و به خدا پناه بُرد؛ زیرا او به خدا زنده شده و بی نیاز از شادی‌های این جهانی بود.)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

خود باد حجاب را رباید

ما منتظرانِ باد باشیم

با تسلیم و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، باد، دم زنده کننده زندگی، حجاب همانیدگی‌ها را از روی چشم دل ما بر می‌دارد. ما منتظرانِ باد، با فضاگشایی و مرکز عدم، منتظر این دم زنده کننده زندگی می‌شویم تا حجاب همانیدگی‌ها را از طریق عنایت و جذبه‌اش از روی چشم دل ما برداشته و ما را شفا دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

ما دل به صلاح دین سپردیم

ما در دل او به یاد باشیم

ما هر لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم به صلاح دین، خدا، نگاه می‌کنیم و دل‌مان را به او سپرده و در اختیار او قرار می‌دهیم؛ زیرا اگر مرکز ما عدم شود ما در دل و یاد خدا هستیم، یعنی او لحظه به لحظه به یاد ماست؛ و اگر اجسام بیرونی را در مرکزمان گذاشته و از فکری به فکر دیگر برویم، دیگر در یاد خدا نیستیم.

با تشکر:

لیلا



خلاصه شرح غزل ۱۰۸۸ موضوع برنامه ۸۵۱، گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

سر فروکن به سحر، کز سر بازار نظر

طبله کالبد آورده ام آخر بنگر

\*طبله: صندوق کوچکی که معمولاً در آن عطر، دارو و جواهرات نگه داری می کردند.

ای انسان، از طریق هشیاری نظر و درحالی که با مرکز عدم و به صورت حضور ناظر می بینی، به عنوان یک خریدار سرانجام به این صندوق، کالبد جسمانی ات خوب نگاه کن و ببین که من به عنوان زندگی به تو چه چیزهایی داده ام.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

بر سر کوی تو پر طبله من بین و بخر

شانه ها و شبه ها و سره روغن ها تر

\*شبه: نوعی سنگ سیاه زینتی

بر سر کوی، صندوقچه پر مرا بین و بخر، که در این صندوقچه شانه، جواهر و روغن تازه هست. یعنی ای انسان، با دسترسی به فضای یکتایی بین که صندوقچه من که همان کالبد وجودی توست پر از غم عشق، میل به یکی شدن با خدا، داروی شفابخش دردها و برکات مرکز عدم است، پس آن را طلب کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

شبه من غم تو، روغن من مرهم تو

شانه ام محرم آن زلف پر از فتنه و شر



ای انسان، جواهر و زینت تو غمِ عشق یعنی یکی شدن با زندگی است. آن روغن تر و تازه هم فضاگشایی ست که مرهمِ دردهای تو است. وقتی که با فضاگشایی با من یکی می شوی با شانه‌ای که آشنای زلف من است زلف پر از فتنه و شرّ مرا شانه می کنی، درد هشیارانه می کشی و مرا در خودت شناسایی می کنی. درحالی که با من ذهنی قادر به شناسایی و شناخت من نیستی. [این همانیدگی‌ها زینت‌های ما نیستند. دواي شفابخش يا مرهم دردهای ما از بیرون نمی آید.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

از فراق تَلَم، گشته خیالت عَلَم

که دلم را شکمی شد ز تو پُر جوع بَقَر

\*جوع بَقَر: بیماری که شخص از خوردن سیر نمی شود.

خداوندا، از تو دور افتاده‌ام و کشته فراق تو هستم، عدم و خیال تو غذای من است، این دوری از تو سبب اشتیاق من برای رسیدن به تو شده و ذوق رسیدن به تو را دارم. غذای من همان چیزی است که از مرکز عدم می آید و من از خیالات تو می خورم. این شکم من یعنی فضای درونم باید بی نهایت باز شود، سیر نمی شوم، آنقدر فضا را باز می کنم تا به تو تبدیل شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

من ندانم چه گَسَم، کز شِکرت پُر هَوَسَم

ای مگس‌ها شده از ذوق شِکرها تَشِکَر

\*شِکَر: مخفّف شکار، شکارشده

وقتی فضا را باز می کنم و به تو تبدیل می شوم نمی دانم چه کسی هستم و از شیرینی و شادی که از اعماق وجودم می آید و تو به من می دهی پر از هوسی شگفت‌انگیز هستم، که مرتب فضا را باز کرده تا بیشتر به تو تبدیل شوم.



مگس‌ها، من‌های ذهنی، از ذوق شکر و شادی بی‌سبب، شکار تو شده و دیگر شکار جهان نمی‌شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

پرده بردار، صبا، از بر آن شُهره‌قبا

تا ز سیمین‌بر او گردد کارم همه زر

\*شُهره‌قبا: آن که جامهٔ فاخر و گران‌بها یا پست و ارزان قیمت پوشد.

ای باد صبا، ای دم ایزدی، که با فضاگشایی از طرف زندگی می‌آیی، این پردهٔ همانیدگی‌ها را از آن شُهره‌قبا، خدا، بردار

تا روی زیبای سیمین‌بر، دلبر زیبا یعنی خدا را بینم و از قرین شدن با او کارم سکه و زر شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

چند گویی تو: بجو یار و ازو دست بشو؟

در دو عالم نَبُود یارِ مرا یارِ دگر

چقدر می‌گویی که یار اصلی و معشوق را جست‌وجو کن و از او دست بردار یعنی با ذهن جست‌وجو نکن و نگو به او

رسیدم یا نرسیدم، اندازه‌گیری ذهنی نکن. چراکه یار من یعنی خدا غیر از من یار دیگری ندارد، او می‌خواهد خودش را

از طریق من بیان کند، من و او یکی هستیم و از همه چیز به من نزدیک‌تر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

چون خرد ماند و دل با من؟ ای خواجه بهل

ماه و خورشید که دیدست در اعضای بشر؟



ای انسان، اگر فضا را باز کنی به من تبدیل شوی نه عقل جزوی برایت می ماند و نه مرکز همانیده‌ای که بتوانی با آن مرا را اندازه بگیری. مرا رها کن و این همه با ذهنت حرف نزن و دیگران را نصیحت نکن؛ چراکه ماه، قدرت انعکاس زندگی، و خورشید، خودِ زندگی، در من ذهنی دیده نمی شود و انسان باید من ذهنی را از دست بدهد تا خورشید زندگی در مرکزش بدرخشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

چون که در جان منی، نشسته به چشمان منی

شمس تبریز، خداوند، تو چونی به سفر؟

\*نشسته: نشسته

خداوندا، وقتی تو در جان منی، عین من و خود من هستی، در چشمان من نشسته‌ای و چشم دلم با تو می بیند؛ ای شمس کائنات، هشیاری بی‌نهایت شده، چرا در من از این جسم به آن جسم سفر می کنی؟ [ما نباید به زندگی برسیم، او هم اکنون درون ما و یار ماست. ما با من ذهنی نمی توانیم که او را ببینیم، وقتی با عدم کردن مرکز او را ببینیم من ذهنی از کار می افتد و در این لحظه ابدی مستقر می شویم.]

با تشکر:

سمیه

سلام استاد گرامی خدا قوت

از برنامه ۸۵۱، غزل، ۱۵۸۰ دیوان شمس مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تا دلبر خویش را نبینیم

جز در تک خون دل نشینیم

ما تا تو دلبر و معشوق و زندگی یعنی خدا را هشیارانه و از روی آگاهی نبینیم، همیشه در این غم و غصه و ناراحتی ها و نگرانی ها گرفتار هستیم.

جناب مولانا می فرمایند که این چیزهای که از طریق همانیدگی ها در مرکزمان گذاشتیم نه خود واقعی هستند و نه معشوق و دلبر است. تا آنها را به طور هشیارانه نبینید همینطور با این غم و غصه ها و دردها عجین خواهید بود و با این دردها زندگی خواهید کرد پس بنا بر این بیت دارد گوش زد می کند ما در وضعیت فعلی همانیده با چیزهای این جهان هستیم و آنها را در مرکزمان گذاشته ایم، باید اقدامی انجام دهیم ما باید داوطلبانه از روی هشیاری و آگاهی به زندگی زنده شویم و این کار منظور زندگی بوده که مرکزمان را عدم کنیم و این عدم را نگهداریم و در شکر و صبر و پرهیز و تسلیم و فضا گشایی های پی در پی و اتفاق این لحظه قبل از قضاوت را بپذیریم و به کن فکان و قضا و قدر از ته دل ایمان داشته باشیم. و عقل، هدایت، حس امنیت، قدرت را از زندگی بگیریم پس در این صورت (عنایت و جذب) خود دلبر به ما کمک می کند. تا کم کم با صبر و هشیاری واقعی و فضا گشایی به معبودمان برسیم.

ان شاءالله

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۸۸

من ندانم چه گسَم، کز شِکرت پُر هوسَم

ای مگس ها شده از ذوق شکرهات شکر

وقتی فضا را باز می کنم و به تو تبدیل می شوم، نمی دانم چه کسی هستم و از اعماق وجودم همیشه هوس تو را دارم؛ و این را خودت با عنایت و جذبه ات به من میدهی که پر از هوسی شگفت انگیز هستم که مرتب فضا را باز کرده تا بیشتر به تو تبدیل شوم و من های ذهنی ام از ذوق شکر و شادی بی سبب شکار تو شده و دیگر شکار همانیدگی های این جهانی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۲

رغم این نفس قبیحه خوی را

که نپوشد رو، خراشم روی را

این من ذهنی زشت خوی و وقیح و خرابکار خودش را به دروغ در معرض نمایش می گذارد و از جهان مادی همانیدگی ها ارزش قرض می کند و روی کثیفش را نمی پوشاند. روی این من ذهنی را می خراشم و خود را در معرض نمایش دیگران قرار نمی دهم و خود نمایی نمی کنم.

با سپاس فراوان از استاد گرامی و همه دست اندر کاران گنج حضور

از اصفهان

خانم ناشناس





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com